



مخبرانی سنگر

حاج حسین خوش لہجہ



## بسم الله الرحمن الرحيم

«أعوذ بالله من الشيطان العين الرحيم»

«العبد المؤيد رسول المكرم أبو القاسم محمد»

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله  
و بركاته

هر کجا رفتید مقصد داشته باشید و بخواهید بفهمید  
و تصفیه شوید، نه این که فقط شرکت کنید. متقی و  
جایی رفتن و مقصد داشتن

رفقای عزیز! اشخاص فرق می کنند. من اگر بگویم [که] من این جور بودم، مبادا چیز کنید، دلم می خواهد همه رفقای عزیز؛ یعنی اگر این حرف صحیح هست قبول کنند، اگر نیست اعتراض کنند. اشخاص از صد تا نودتایشان یک قدری حالا کم و زیاد، ما نگوئیم نود تا [که] دروغ گفته باشیم، در مجالس شرکت می کنند، در مجالس قرآن شرکت می کنند، مجالس روضه شرکت می کنند، مجالس مذهبی دوباره شرکت می کنند، این مجالس ها شرکت می کنند، این ها شرکت می کنند؛ اما بعضی ها در مجالس شرکت می کنند، تمام ابعادشان این است [که] بفهمند یعنی تصفیه شوند، این درست است. من در تمام مدت عمرم که یک جایی می رفتم دلم

می خواست که بفهمم، بعد یک پاره وقت ها به خودم می گفتم حسین! می گفت: بله! خودم می گفتم بله، می گفتم: بدبخت! تو قصدت چه چیزی بود آن جا رفتی؟! من خودم دیدم [که] بعضی ها دارند با هم صحبت می کنند، می گفت که این ها توقع از ما دارند، فردا که قتل است، فردای جمعه، باید سه جا برویم [تا] خودمان را نشان بدهیم! من به حال این ها راست راستی ناراحت می شدم، این همین جور که داشت می رفت، دیدم این از امر زهرای مرضیه (علیها السلام) از امر خدا، از امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) جداست، این [نیست] را [درد] [که] خودمان را نشان بدهیم، عزیزان من! این آخر چه فایده ای دارد؟! من زبانم قطع بشود که بگویم

شماها بیایید چیز از من یاد بگیرید، زبانم قطع بشود!  
عمرم قطع شود! من نمی خواهم این را بگویم؛ اما در هر  
کجا رفتید مقصد داشته باشید، بخواهید چیز یاد  
بگیرید.

شب قدر و یاد گرفتن علم ولایت. علم یعنی ولایت.  
رفتن به مجلس ولایت به عنوانی که تمرین ولایت  
کنید. رفتن به مجالس و هیچ تغییر نکردن. تمام  
ابعاد مسلمانی را داشتن و اهل آتش بودن

اگر آدم در یک جایی رفت، [باید مقصدش] یاد گرفتن  
[باشد]، باید ولایت [را] یاد بگیریم. مگر شب قدر خدمت  
امام صادق (علیه السلام) «صلوات الله و سلامه علیه»

نیامدند، گفت: چه کنیم؟ گفت: برو علم یاد بگیر. علم یعنی ولایت. اگر گفتیم که ما دور هم می‌نشینیم، [تا] تمرین ولایت کنیم؛ از آن جا که از هر کجا، تهران، کاشان، از هر کجا حرکت می‌کنید به عنوانی بروید که تمرین ولایت کنید، شاید ولایت به شما یک جرقه‌ای بزند. چقدر مجلس رفتیم و همین جور که بودیم بودیم، چقدر احیا رفتیم و همین جور که بودیم بودیم، چقدر قرآن سر گرفتیم و همین جور که بودیم بودیم. به امام صادق (علیه السلام) قسم! این روایت را داریم، من قسم خوردم که شماها بالاتر از این حرف‌ها هستید؛ اما یقین کنید [و] به بعضی رفقایان بگویید [که] یقین کنند، امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید که اشخاصی

هستند، اشخاصی می آیند، این ها قرآن سر می گیرند،  
جاده صاف می کنند، قرآن می خوانند، دوباره تکرار کنم،  
قرآن سر می گیرند، روزه می گیرند، مکه می روند، عمره  
می روند، نماز شب می خوانند، عاق پدر و مادر هم  
نیستند، ببین می گوید عاق پدر و مادر هم نیستند،  
حضرت می فرماید: دم هم از ما می زنند، واللہ! امام  
صادق (علیه السلام) می گوید اهل آتشند! حالا شما هم  
توی این ماورای همین قم نگاه کن، ببین چه کسی  
اهل آتش نیست؟! اهل آتش نبودنش را به من بگو؛  
آن وقت از حضرت سؤال می کنند: یابن رسول الله! فدایت  
شوم، تمام ابعاد مسلمانی را دارد! قربان دست هایش،  
قربان آن انگشت هایش، ایشان دست هایش را این جور

می کند [و] می گوید: مال را چنگ می زند! یعنی گیر حرام و حلال نیستند. آقا جان من! عزیزان من! فدایتان بشوم! مواظب باشید.

ولایت فدایی می خواهد. رنگ و بَزک کردنِ ما. همان جور که شما مقصد دارید که چیزی یاد بگیرید، متقی هم مقصد دارد که آن را به باد ندهید. ولایت داشتن و مقصد شدن. تزلزل داشتن و خدشه به ولایت خوردن

عزیزان من! فدایتان بشوم! فردای قیامت که بشود ما دست خالی نرویم، چند دفعه بگویم فدایتان بشوم؟! فدای ولایت تان بشوم. ولایت فدایی می خواهد، مگر



اصحاب امام حسین (علیه السلام) فدای ولایت نشدند؟  
چرا ما این جور شدیم؟! والله! بالله! ما را رنگ کردند،  
آن‌ها ما را رنگ کردند، ما خودمان را بَزک کردیم! من بعد  
از من سؤال کنید: رنگ چه چیزی است؟ بَزک چیست؟  
تا به شما بگویم، این جا نمی‌توانم بگویم [که] رنگ  
چیست؟ بَزک چیست؟! آن وقت بدانیم هم رنگ شدیم  
[و] هم بَزک شدیم. من الآن خدمت بزرگی تان عرض  
می‌کنم، فدایتان بشوم، قربان تان بروم، خدا می‌داند  
من شماها را چقدر دوست دارم. همین جور که ولایت  
یعنی علی «علیه السلام»، دوازده امام (علیهم السلام)،  
رسول محترم، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مقصد  
خدا هست، اگر ما هم چیز سرمان بشود، هر کدام شما

مقصدید! اگر ما با هم دوست ولایتی باشیم، هر کدام شما مقصدید! این که من به شما گفتم هر کسی که تزلزل داشته باشد، انگار تیر به جگر من می زند، به مقصد می زند، من می فهمم آخرین مقصد من است مقصد خداست، مقصد علی (علیه السلام) است، چرا تزلزل خورد؟! دوباره من بس که خوشم آمد دوباره می گویم، چرا خدا می گوید مقصد من علی (علیه السلام) است؟ آقا جان من! تو هم مقصد من هستی! پس ما چندین وقت است حرف می زنیم، مقصد باید داشته باشیم، همان جور که تو مقصد داری چیزی یاد بگیری، من هم همین جور مقصد دارم به باد ندهید! چرا ما تزلزل پیدا می کنیم؟! هر تزلزلی که یک دوست علی (علیه السلام)

پیدا کند، یک خدشه به ولایتش خورده است! آدم ناراحت می شود، آن [شخص] خودش، خیلی متوجه نیست.

**عناد نداشتن و سؤال کردن. کسری عقل داشتن و تماس داشتن با شخصی که عناد دارد؛ چون نتیجه ندارد**

آن جا من خدمت رفقای عزیز، دوست های خودم، نور چشم های خودم، یک مطلبی را آن دوست عزیزم در آن جا سؤال کرد، من جواب دادم؛ الآن خدمت تان عرض می کنم. ببین چقدر مطلب خوب است! ایشان سؤال کردند، من می گویم آقایان سؤال کنید، به قول چیز، ما

بلد بودیم می گوئیم، بلد نبودیم بالأخره یاد می گیریم، سؤال می کنیم، پرورشش بدهید، سؤال کنید! شماها را همه اش می گوئیم سؤال کنید؛ [چون] عناد ندارید، من به عناددار که نمی گوئیم سؤال کن، اصلاً با عناددار نباید تماس گرفت! اگر تماس بگیری کسری عقل داری! دو دفعه، سه دفعه او را شناختی [که] این [شخص] عناد دارد، اگر [بار] دیگر [با او] تماس بگیری، بی رودر بایستی کسری عقل داری. چرا؟ نتیجه ندارد. شما بلند می شوی می روی یک کسبی می کنی، برای [این که] نتیجه [بگیری]. آقا! درس می خوانی، برای [این که] نتیجه [بگیری]. چرا می گوید [که] اولاد نتیجه بشر است؟ چرا می گوید؟ می خواهی [که] این بزرگ شود [و] مُلا شود،

چه جووری شود! نمی دانم هزار جور فکر روی این پسر داری، می گوید نتیجه [توست]! حرف هم نتیجه اش را باید بگیرد. آخر، عزیز من! با این که صحبت کردی، بین نتیجه اش چیست! تو یک دفعه کردی، دو دفعه کردی، دیدی عناد دارد؛ چرا تو [و] بعضی ها، ما این قدر سر به سریکی می گذاریم؟! من در کوچه و محل دیدم. من دیدم، توی خود مسجدها دیدم. پس تو، لا إله إلا الله، مسئولی [که] این ولایت را داری صرف می کنی، همه اش صحبت می کنی، تو مسئولی. آیا فهمیدی [که] خودت مسئولی!؟

سه دفعه یک حرفی را به دیگری گفتن و مراتب آن.

یک بار پیش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفتن آن شخص و دلش مملو ایمان شدن. آن شخصی که با یک آیه خواندن پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت مرا بس است

چرا به شما می گوید کسی که خواستی امر به معروف کنی، اول: امر به معروف است، دوم: خودت را می خواهی جا کنی، سوم: عناد است؟ یعنی یک دفعه امر به معروفش کن! شما ببین پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با بعضی ها چه می کرده است؟! [آن] عرب می آید [و] می گوید که، خدا می داند هر کدام [از] این حرف ها را تزلزل به آن بزنید، جگر من را آتش زدید! چرا ما مکتب نداریم؟ چرا در مکتب فکر نمی کنیم؟! [آن] عرب آمده

است [و] می گوید: بیا من می خواهم رستگار شوم،  
می گوید: یک «لا إله إلا الله» بگو! دیگر نمی گوید «لا إله  
إلا الله» این جور است، چی چی اش این جور است،  
چی چی اش این جور است، چی چی اش این جور است،  
یک «لا إله إلا الله» بگو! یا شخصی دیگر آمده [و]  
می گوید: [یا محمد! کم به من بگو [تا] رستگار شوم.  
[فرمود: «فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره و من يعمل  
مثقال ذرة شراً يره» ای عرب! بدان [که] می میری [و] از  
تو سؤال می شود. [گفت: ] محمد! مرا بس [کافی] است،  
مرا بس است دیگر. بیرون رفت، حضرت فرمود که دل  
این [شخص] مملو ایمان شد، بعد دعایش هم  
مستجاب است، نفرینش مستجاب است.

## تشخیص نداشتن و شرعاً حرف نزدن . حرف نزدن روی جامعه بشریت نه روی شخص

ببین باباجان من! عزیز من! تو باید این عرب را با عمرو ابوبکر تشخیص بدهی، اگر تشخیص ندادی شرعاً نباید حرف بزنی! خدایا! شاهد باش من در جوّ این [کسانی] که نوار من را گوش می دهند می گویم؛ من به کسی خصوصی کار ندارم. اگر کسی توی این مجلس هست که آن صفت را دارد، نداشته باشد، من یک حرف جامعه [کلی] می زنم، یک دفعه دیگر هم گفتم، اگر من به شخص حرف داشته باشم، من خیلی کوچک هستم؛ شخص کسی نیست که آدم این همه روی شخص



حرف بزند! باید حرف را روی جامعه بشریت زد، یک جامعه بشریت متوجه بشوند نه یک شخص! آن یارو می گوید مقصدش چه بود؟ غلط [است]، نفهم! برو کنار! مگر بشر روی یک شخص حرف باید بزند؟! بشر حرف باید عین انبیاء بزند. اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) حرف می زد روی خلقی می زد، اگر علی (علیه السلام) حرف می زد روی خلقی می زد، ما [هم که] پیروان آن [ها هستیم] باید روی خلق حرف بزنیم!

**حساب کردن خدا روی ما؛ ولی ما روی خودمان حساب نمی کنیم. مراتب کلام ولایت**

حالا سؤال شد: چرا یک بچه ای که این جوروی است،

خدا می فرماید: اگر یکی را گمراه کردی، انگار یک خلقت را گمراه کردی؛ یعنی یک عالمی را گمراه کردی. اگر یکی را هدایت کردی، یک عالمی را هدایت کردی؟ سؤال شد. گفتم: عزیز من! فدایت بشوم عجب حرفی زدی! من دلم می خواست سؤال شود که یک قدری ما بفهمیم [که] خدا روی تو چقدر حساب کرده، تو روی خودت حساب نمی کنی. خیلی من ناراحت می شوم! دلم می خواهد همه شماها این چیزها را قشنگ درک کنید، ببخشید من نمی گویم درک نمی کنید، بهتر درک کنید. این حرفها اولش توحید است، بعد ولایت است، بعد شناخت است، بعد عظمت است، بعد آشنایی ات با ولایت است، بعد حقیقت ولایت است، بعد حقیقت

توحید است، بعد آدم بفهمد [که] خدا این همه تورا می خواهد، حساب رویت می کند، اگر ما [حساب] نکنیم بی وجدانم؛ اصلاً وجدان نداریم. یک «لا إله إلا الله» گوی بی وجدانیم، یک محمد رسول الله گوی بی وجدانیم!

هدایت کردن یک نفر، هدایت کردن عالم است؛ چون یک نفر از شما به قدر عالم، ارزش دارد. بی وجدانی ما نسبت به خدا. مهربان تر بودن خدا از پدر و مادر نسبت به ما

الآن خدمتتان عرض می کنم، [خدا] می گوید: اگر این [شخص] را هدایت کردی عالم را هدایت کردی! می گوید ای بشر! خدا می گوید: ای بشر! من یک دانه

شما را به قدر عالم می خواهم، به قدر عالم پیش من ارزش داری! ای بی وجدان! چرا خودت را می فروشی؟! چرا من را نمی شناسی؟! چرا من این قدر محبت به تو دارم، [اما] تو نداری؟! کجا در خانه خلق می روی؟! در خانه خدا بیا، ببین چقدر تو را دوست دارد! حالا می گوید اگر یکی [از] این ها را گمراه کردی، انگار یک عالمی را؛ یعنی یک عالم دنیا را گمراه کردی؛ یعنی می گوید این قدر به من ضربه زدی، این قدر به زحمت من ضربه زدی. آیا ما می فهمیم [که] خدا چقدر ما را می خواهد؟ توهین این حرف هاست، عزیزان من! فدایتان بشوم. ببین خدا تو را با یک عالم روبرو کرده، خدا می داند به دینم! من ماورای این حرف را می فهمم، ماورای این

حرف را می دانم؛ آن وقت می سوزم یکی که این ها را بعد از چندین وقت این ها را خیلی متوجه نیست، می گویم باید متوجه شوید، باید تویش کار کنید. عزیز من! ببین خدا چقدر تو را می خواهد. خدا می داند حاج فلان آقا به من یواشکی گفت، گفت: این قدر [از] این حرف تو من گریه کردم که نگو! گفتم خدا! این چه بود؟! این چه گفت؟! چه جور شد؟! ببین من دارم می گویم که گفتم شماها تأیید شدید، این تأیید شده، ببین [از] یک حرف، کدام ها [ی از] شماها گریه کردید؟ هان! یا علی! هان؟ کدام مان گریه کردیم؟! چرا گریه می کند؟! چرا، چرا آن گریه می کند؟ قدر می داند، قدر این حرف را می داند. گفت: ما حالا فهمیدیم [که] خدا چقدر ما را

می خواهد، ما بی وجدانی با خدا نکنیم، ما دروغ به خدا نگوییم، ما خدعه با خدا نکنیم، ما حرف خدا را بشنویم. این که می گوید که خدا مهربان تر از پدر و مادر است؛ یعنی این.

**حدّ گذاشتن خدا روی شما. خدا می گوید مؤمن خود من است. امر خدا به موسی در مورد گفتن نعمت‌ها به بندگان برای رفیق شدن آن‌ها با خدا**

قربان تان بروم، خدای تبارک و تعالی روی شما امر گذاشته، روی شما حدّ گذاشته، چقدر شماها را دوست دارد! چقدر شما را می خواهد! می گوید: اگر یکی یک سنگی زد [و] این قدر این جای تو را یک ذره مجروح

کرد، چند مثقال طلا باید به فقرا بدهد! اگر یک ذره خونی کرد، چند مثقال طلا باید به فقرا بدهد! بین چقدر خدا ما را می خواهد. اگر توهین به یک مؤمن کردی، هیچ عبادتت قبول نمی شود؛ چقدر تو را می خواهد! آیا فکر کردیم؟ آیا فکر کردی؟ یک دفعه می گوید: این مؤمن خود من است! آیا فکر کردی؟! چرا می گوید خداست؟ چرا می گوید خود من است؟ خدا به موسی گفت: یا موسی! نعمت های من را بگو، با من رفیق بشوند. من به وجدانم چقدر گریه کردم، گفتم: خدا! به من یک چیزی بده، من هم این جور بشوم، تو به موسی گفتی، من به تو می گویم، بده من بگویم [که] این ها هم با تو رفیق بشوند. اگر حرف های من را متوجه

نشوید، همه اش توهین به شماهاست. مگر من را عفو کنید، این را به شما بگویم. اگر مهندسی و بزرگی تان [و] آقای تان را، این ها را بخواهید ببینید، این حرف ها همه اش توهین است، مگر نبینید؛ هان! من خودم می فهمم [که] این ها توهین به شماها است.

موسی و همسایه مریضش. ولایت پیش خدا ارزش دارد که می گوید خود من است. خداشناسی این است که در همه چیز احتیاج به خدا داری. پیاده شدن همه حرف ها روی ولایت

چرا خدا ما را این قدر می خواهد؟ چرا خدا گفت یا موسی، من یک قدری ارزش شماها را می خواهم بگویم، یا



موسی! من مریض شدم، دیدنم نیامدی؟ [موسی گفت:] خدایا! مگر تو مریض می شوی؟! [خدا گفت:] فلانی که آن جاست [مریض شد، چرا دیدنش نرفتی؟!] عزیزان من! بیایید در خانه خدا را ول [رها] نکنید، در خانه ولایت را ول نکنید. آن کسی که احتیاج به رزقش دارید، [احتیاج به] روزی اش دارید، نفسی که می کشید [به او احتیاج] دارید، [احتیاج به] جانش دارید، آقایی تان دارید، انسانیت تان دارید، ماوراء را دارید، بهشت را دارید، فردوس را دارید، جنّات را دارید، تمام احتیاج ما این است، این قدر دارد شما را دعوت می کند! عزیز من! خداشناسی این است. والله! بالله! به «لا إله إلا الله» گفتن خداشناس نمی شویم! چقدر «لا إله إلا الله»

می گویند و اهل جهنم هستند! عزیزان من! بیایید این حرف ها را در معرض عمل بگذاریم. حالا خدا می گوید: ای موسی! چرا من مریض شدم، دیدنم نیامدی؟ [موسی] می گوید: خدا! مگر تو مریض می شوی؟! [خدا گفت:] آن همسایه آن طرفی ات مریض شده. چرا آن مریض شده؟ چرا خدا این قدر او را می خواهد؟ ولایت دارد. هر کسی را خدا نمی گوید. هان! آن کسی که خدا دارد می گوید، ولایت دارد. همه این حرف ها روی ولایت پیاده می شود، هان؟!!

آدم، شبیه آدم و انسان. انسان کسی است که ولایت داشته باشد

اگر می‌خواهیم بهتر بفهمیم حالا من می‌گویم: الآن الآن به وجود امام‌زمان (عجل الله فرجه) من یادم آمد، من چیزی بلد نیستم، هر چه می‌گویی ما چیزی بلد نیستیم، ولمان نمی‌کنید. اگر می‌خواهی ببینی، یک ناقه صالح را پی کردند همه را عذاب کرد؛ همه به قدر یک دانه شتر ارزش نداشتند! مگر قوم نوح را، این کار را نکرد؟ آن زمان ولایت، [اطاعت امر] نوح بود، باید [او را] پیروی کنند، چرا [پیروی] نکرد؟ چرا [عذاب] کرد؟ همه را این جور کرد، غرق کرد. پس آدم چیز ندارد، [یعنی] ارزش ندارد، یعنی اسمش آدم باشد، آدم آن است که ولایت داشته باشد. آن وقت انسان می‌شود. ما یک، شبیه آدم هستیم، آن وقت انسان می‌شود، انسان پیش

خدا شرافت دارد. انسان چه کسی است؟ کسی که ولایت داشته باشد. اگر به شما آدم می گویند مثل همین نمره‌هایی است که به شما می دهند، مثل نمره‌هایی است که به بعضی‌ها می دهند، من نمی خواهم اسم بیاورم. این‌ها نمره است [که] به تو می دهند. آدم باید انسان بشود. انسان یعنی چه؟ یعنی ولایت داشته باشد.

**شاهد و بینه آوردن متقی برای قبول کردنِ ما. ولایت نداشتن و ارزش نداشتن و کافر شدن هفت میلیون نفر بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله).  
عمل کردن و جزء ائمه (علیهم السلام) شدن**

تکرار می کنم: اگر خدا آن را می گوید آن [شخص] ولایت

دارد؛ پس ولایت ارزش دارد نه من. چرا کفار را می سوزاند؟ ولایت ندارند. چرا هفت میلیون برگشتند؟ چرا؟ چرا خدا گفت بعد از رسول الله [مرتد و کافر شدند]؟ بین من همین طور شاهد می آورم که شما قبول کنید. چه کار کنم؟! پس شاهد بیاورم، یئنه باید بیاورم، تا قبول کنید. شما حاکم شرع هستید، شاهد می خواهید، بین چند تا شاهد می آورم؛ اما این شاهدهایی که برایتان آوردم باید قبول کنید، خودتان هم عمل کنید! چرا می گفت بعد از رسول الله همه کافر شدند؟ پس ولایت ندارند، ارزش ندارند. چرا می گوید «سلمان مّدا أهل البيت»؟ ای رسول محترم! سلمان جزء شما شد! تمام داد من این است [که] بیاید جزء ائمه (علیهم

السلام) بشوید، بیایید جزء علی (علیه السلام) بشوید،  
بیایید جزء امام زمان (عجل الله فرجه) بشوید! تمام  
حرف های من این است. ما جزء چه کسی هستیم؟  
بیایید شما هم جزء بشوید.

«هل من ناصر» امام زمان (عجل الله فرجه) و یک نفر  
دنبالش نرفتن. نازل شدن ملائکه در شب قدر به  
روح و آوردن تقدیرات ما. ضبط شدن تمام حرف ها  
در نامه اعمال ما

به دینم قسم! دارم می بینم الآن این امام زمان (عجل  
الله فرجه) «هل من ناصر» می گوید، یک نفر هم دنبالش  
نمی رود، خوب شد؟! هر چه این وجود مبارک دارد «هل

من ناصر» می گوید، اسمش پیش او می رود نه حقیقت .  
اسم می رود می گوید، آقا! اسم است . این جبرئیل که در  
میان زمین و آسمان است، این تمام این حوادث که  
می بینی هست، آن جا اسم می برند. «إِذَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ  
الْقَدْرِ. وَ مَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ. لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ  
شَهْرٍ. تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ»، ملائکه ها به روح نازل  
می شود. چه می آورند؟ تقدیر ما را. هر چه پیش  
امام زمان (عجل الله فرجه) می برند، اسمش است . چرا؟  
برگشتیم . برگشتیم، چه کنم؟! نمی توانم بگویم! فردای  
قیامت [که] می شود، این حرف ها در مقابل شما خدا،  
تمام این حرف ها که من می زنم در نامه اعمال من  
ضبط می شود، در نامه اعمال شما هم ضبط می شود،

عزیزان ما! فردای قیامت، ما [آن جا] می رویم؛ آن وقت آن جا می فهمیم که این همه خدای تبارک و تعالی، این همه ما را دعوت کرده، وجود امام زمان (عجل الله فرجه) دعوت کرده، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دعوت کرده. اگر می خواهیم بهتر بفهمیم، مگر زهرای عزیز (علیها السلام) سوار الاغ نمی شد؟ مگر در خانه مهاجر و انصار نرفت؟! چه کسی آمد؟! چه کسی آمد؟! هر چه «هل من ناصر» گفت چه کسی آمد؟! الآن هم به امام زمان (عجل الله فرجه) قسم! وجود امام زمان (عجل الله فرجه) دارد «هل من ناصر» می گوید.

**ناراحتی و جوش زدن متقی و امام زمان (عجل الله**



فرجه) او را از ناراحتی درآوردن. تأیید نکردن امام زمان (عجل الله فرجه) آن‌هایی را که می‌روند و دنبال تکذیبی می‌روند. ناراحتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خدا او را از ناراحتی درآوردن

به وجود امام زمان (عجل الله فرجه)! آقا گفت، [اگر] بدانید [که] چقدر ناراحت بود. گفت: آن‌هایی که ما تأیید نکردیم، می‌روند، آن‌هایی هم که ما تکذیب کردیم، دنبال شان می‌روند، خوب شد؟! این بشارت را داد. چرا این جور می‌اند؟ من همین جوشی که دارم می‌زنم، وجود مبارک امام زمان (عجل الله فرجه) مطلع شد، یک قدری من را راحت کرد. حرف این بود، گفت فلان فلان شده! من فلان فلان شده [را] خودم می‌گویم،

به قول خودم، خودم نمره به خودم دادم، مردک خرا!  
این قدر تو ناراحت می شوی، قلبت را تمام داری از بین  
می بری، گفت که این ها به حرف من هم نیستند! من  
به آن ها می گویم آن جا نروید، می روند، می گویم آن جا  
هم که چیز شده، تکذیب هم می کنم، [اما] می روند!  
آرامش گفت داد، این غلّو می شود می گویم، من چیزی  
توی من نیست که بگویم، من غلّو ملّو حالی ام نیست؛  
اگر نه نمی گفتم. این مثل همان بود که پیغمبر (صلی  
الله علیه و آله) این همه جوش می زد، [خدا] می گفت  
محمد! من باید هدایت کنم، این قدر جوش نزن! من  
روی جوش خودم نزدیک بود قلبم را از دست بدهم!  
بعضی ها یک کارهایی می کنند؛ آن وقت یک دفعه آقا

این است، این هست دارم به شما می گویم، ذره‌ای ناراحت شوی از ناراحتی درتان می آورد؛ اما نسخه اش بشوید، این چیزها که توی دل و قلب تان است این ها را کنار بریز.

امام صادق (علیه السلام) و آن دوستش که مریض شد و بهتر شد. ناراحتی شیعه واقعی، ناراحتی وجود امام زمان (عجل الله فرجه) و ناراحتی خداست

این است که من به شما می گویم، عزیزان من، فدایتان بشوم، قربان تان بروم! با شما چه کار کنم؟! مگر نبود که امام صادق (علیه السلام) شخصی آمد، [امام] گفت: مریض شدی؟ گفت: آره. [امام] گفت: ما مریض شدیم!

گفت: بهتر شدی؟ گفت: آره. بهتر شدیم! من حرف ناجور نمی‌زنم، من روایت را می‌گویم، کسی از من سؤال کند، می‌گویم این است. یک روایت بغلش می‌گذارم. پس معلوم می‌شود اگر یک شیعه واقعی ناراحت بشود، وجود امام‌زمان (عجل الله فرجه) ناراحت می‌شود. من دارم می‌گویم عزیزان من! بیایید این جور می‌شوید. ناراحتی تو، ناراحتی امام‌زمان (عجل الله فرجه) است، ناراحتی امام‌زمان (عجل الله فرجه) ناراحتی خداست. خدا ببین چقدر تو را می‌خواهد!

**تولید و کار مؤمن. فکر و کار فاسق و فاجر**

حالا عزیزان من! ما ممکن است رفقای عزیز بگویند ما

چه کار کنیم که این جورى بشویم؟ من به فدای یک نفر بروم که گفت: می خواهم سؤال کنم چه جورى بشود [که] ما این جورى بشویم؟ خدمت بزرگى شان عرض کردم، الآن به خواست خداى تبارک و تعالى نمی گویم جواب [می دهم]، آن [خودش] باسواد و باکمال است، ما کوچک تر از این هستیم که بگوئیم جواب [می دهیم]؛ می گوئیم با هم هماهنگی می کنیم. مؤمن تولیدش سخاوت است؛ اما کارش اطاعت است؛ یعنی دارد توى اطاعت کار می کند، نگوئید جای دیگر گفتى کار یعنی چه؛ ببین تولیدش سخاوت است. مؤمن تولیدش هدایت است؛ اما کارش اطاعت است. معلوم می شود [که مؤمن] تولید دارد؛ اما فاسق [و] فاجر چیست؟ کارش

جنایت است، همه‌اش توی فکر است [که] جنایت کند. فکرش خباث است، کارش ضلالت است؛ یعنی همیشه در ضلالت کار می‌کند. عزیزان من! بیایید ما مؤمن بشویم.

**سخاوت خیلی ابعاد دارد. سخاوت یکی از شعبه‌های هدایت است. مؤمن با سخاوت به جایی می‌رسد. سخاوت و پاداش خدا**

حالا سخاوت خیلی ابعاد دارد. اگر شما اطاعت کردید، سخاوت یکی از شعبه‌های اطاعت است. بشر در هر حالی باید سخی باشد. یکی از عنایت‌های این‌ها، این بود که سخی بودند؛ آن وقت عزیزان من! این سخاوت

مبنا دارد، ابعاد دارد، خیلی ابعاد دارد. شما الآن از مالت سخاوت می کنی؛ یعنی هیچ چیزی این مؤمن را به جایی نمی رسد مگر از سخاوت؛ اما این سخاوت شرط دارد؛ شما مثل الآن چند نفر مؤمن را دعوت کردی، به شماره های لقمه ای که می خورد پای شما ثواب می نویسد؛ اما خدا فوراً پاداش به تو می دهد، پاداشش چیست؟ سلامت نگهت می دارد، زن و بچه ات را سلامت نگه می دارد، ماشینت را سلامت نگه می دارد، خودت را سلامت نگه می دارد، این پاداش به تو می دهد؛ اما عزیزان من! این سخاوت خیلی مبنا دارد. این قدر مبنای این سخاوت بلند است که خدا می داند چقدر بلند است! یک سخاوت هایی است که پاداشش این قدر بلند

است که سزای این سخاوت بهشت است، سزای این سخاوت جزّات است، سزای این سخاوت فردوس است. عزیزان من! آیا متوجه شدید؟! چرا توی سخاوت کار نمی‌کنید؟! چرا کار نمی‌کنید?!

مطابق شأن زندگی کردن و مابقی را انفاق کردن. پول داشتن؛ اما جوری حرف‌زدن که انگار کسری دارد. مؤمن باید هدایت‌کن بشر باشد. جریان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دادن پولی به سلمان و ابوذر. مبنای آتش ابراهیم، خنثی کردن شیطان بود

چرا به شما می‌گویم [که] مطابق شأنت یک خانه‌ای بخر، یک ماشینی بخر، یک چیزی بخر؟! گفتم شأن



شما [این است که] ماشین داشته باشی، خانه ات بزرگ باشد. این ها را جلوتر گفتم، نمی خواهم تکرار کنم. چرا یک حدی برای مؤمن می گذارد [و] می گوید: باقی اش را انفاق کن؟ یعنی هم دنیایت [و] هم آخرت درست باشد. تو هر چه است هیچی! همیشه ما بیشترمان کسری داریم. الآن یک شخصی است که نمی دانم چه بگویم، دستگاهی آورده مثل چندین میلیون نزدیک یک میلیارد، یکی از رفقای عزیز من می گفت رفتیم با خانواده همچین حرف می زد [که] انگار معطل نانش است. من این را می گویم، آخر بابا! مطابق این زندگی کن، آن وقت این [شخص] انفاق نمی کند! چرا؟ این همیشه مثل یک شکارچی است [که] یکی را شکار کند

[و] برایش کار کند، توجه فرمودید؟! این [شخص] این جوری که دارد می گوید، این یک کسری دارد، یک میلیارد [پول] دارد [اما] هنوز کسری دارد. من نمی خواهم یک حرف هایی بزنم که شماها را خدایی نخواستہ تحریک کنم؛ این ها همه سؤال است. ببین سلمان که بی خود سلمان نمی شود؛ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) یک مبلغی را به اباذر داد [و] یک مبلغی را [هم] به سلمان داد، می خواست مردم را تربیت کند؛ روایت داریم یک چیزی (سنگی یا ساجی) را به اصطلاح یک قدری داغ کرد و به سلمان و اباذر گفت روی این سنگ بایستید و بگویید با این پولی که به شما دادم، چه کردید؟ سلمان گفت: آن را در راه خدا دادم. اباذر

یک مقدار نان گرفته بود، قدری گوشت گرفته بود؛ تا رفت که بگوید با این پول چه کرده است، قدری پایش اذیت شد. فوری پایین آمد. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بین همه این‌ها را از شما سؤال می‌کند که با پولت چه کردی؟ در چه راهی خرج کردی؟ (سخنرانی رفاقت و رحمیت ۷۷)

قربانت بروم، اگر این ائمه (علیهم السلام) این جور بوده‌اند، مؤمن هم باید همیشه هدایت‌کن بشر باشد، هدایت‌کن هم دیگر باشید. حالا تو من را هم یک دفعه مهمان کردی، نوکرت هستم [و] قبولت دارم؛ اما اگر کار کردی [که] من را هدایت کردی، کار کردی! چرا می‌گویدی اگر یکی را هدایت کردی، عالم را هدایت کردی؟! من را

هدایت کن. حالا به سلمان گفت: با آن [پول] چه کردی؟ یک مبلغی می گویند، این جور که می گویند [به سلمان و اباذر داد]، حالا [پیغمبر (صلی الله علیه و آله)] یک چیزی را یک قدری داغ کرد [و] می خواست [مردم را] تربیت کند، توی این فکر نروید که حالا چرا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) یک ساج [یعنی تابه نان پزی را] داغ کرد؟! آن آتش هم برای ابراهیم درست شد. من در جای دیگر گفتم، اگر می خواست؛ این آتشی که [برای] این ابراهیم درست کرد، والله! خدا می خواست بُت پرست ها را نجات بدهد؛ اگر نه ابراهیم که نجات دهنده است، باید این ها را، همه را این جوری کنند؛ پس این آتش ابراهیم خیلی مبنا دارد، خنثی کن

شیطان بود؛ [خدا می خواست بگوید] ای بشر! ای دوست علی! بیا با من باش؛ [آن وقت] شیطان خنثی می شود.

## کامل تر شدن ولایت و بزرگ تر شدن شیطان . قضیه شیطان و آتش ابراهیم

ببین چقدر این شیطان در این جا کار کرد! یاد این ها [یعنی بُت پرست ها] داد؛ آخر این را من به شما بگویم: عزیزان من! اگر بخواهید به جایی برسید، تا یک ذره به جایی رسیدید، هر چقدر ولایت کامل تر شد، شیطان بزرگ تر می شود، نه خیال کنی [در] ولایت پیشرفت شدی، شیطان کازت ندارد، حالا باید مواظب باشی. تو

الآن در ولایت یک بکریتی پیدا کردی، شیطان می خواهد باکریتت را از بین ببرد، بکریتت را از بین ببرد. حالا ببین من دارم عرض می کنم، خیلی ها این روایت حضرت ابراهیم را نقل کردند، [اما] به دل من نچسبیده است. حالا ببین من چه دارم می گویم، حالا می خواهد ابراهیم خلیل خدا را چه کار کند؟ چقدر شیطان نقشه ریخته است، حالا این ها [یعنی بُت پرست ها] آمدند و [دیدند که ابراهیم] بُت ها را شکسته است و من نمی خواهم این [داستان] را [کامل] بگویم، [می خواهم] نتیجه گیری کنیم، حالا می گوید [او را] چه جوری بسوزانیم؟ چه کارش بکنیم که همه این ها [یعنی بُت پرست ها] شریک باشند؟ [شیطان] آمد

[و] گفت: آتش درست کنید [و او را] توی آتش بیندازید، تمام این‌ها [یعنی بُت پرست‌ها] هیزم جمع کنند [که] به این کار چه کنند؟ شریک بشوند. باباجان من! عزیزجان من! تو هم به هر کاری شریکی، دنبال هر کسی نرو، رَه [یعنی راه] به هر کس نده، آقا بله نشو، با آن آقا بله‌ها شریک هستی [و] تولید دارد. حالا شیطان آمده، چه گفته است؟ گفت: هیزم جمع کنید و این [ابراهیم] را توی آتش بیندازید. حالا می‌خواهند [ابراهیم را در آتش بیندازند، می‌گویند:] چه کار کنیم؟ حالا [شیطان گفت:] منجینق درست کنید. حالا با منجینق [او را در آتش] انداخته، حالا ببین جبرئیل آمده [و می‌گوید:] ابراهیم! کاری داری؟ [می‌گوید: کار] دارم [اما] به غیر [از] تو. حالا

عزیزان من! حرف من این است: خدا دارد حالی بُت پرست ها می کند [که] ای بُت پرست ها! بیایید به حرف ابراهیم بروید [تا] نسوزید. تمام این تشکیلات ها [برای] این است. عزیزان من! بیایید یک قدری فکر کنید. حالا [وقتی ابراهیم را] توی آتش انداختش، [خدا] گفت: سرد و سلامت! خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: اگر [خدا] سلامت نگفته بود، ابراهیم از سرما می مرد. حالا آن شخص می گوید [که] ابراهیم از علی (علیه السلام) بالاتر است. خدا هدایت کند! خدا دریچه قلبت را باز کند! من چه قسمی بخورم؟! من هر شب به آن شخص دعا می کنم. الآن خودم را به باد دادم؛ اما دلم می خواهد قلب ایشان باز بشود. حالا عزیز من!



فدايت بشوم، ببين آن‌ها [يعنى ائمه (عليهم السلام)]  
موى شان نمى سوزد؛ چرا مى گویند اگر خدا گفت سرد و  
سلامت؛ [وگرنه] ابراهیم مى سوخت! حالا خدا به آتش  
امر کرد: ای آتش! برای ابراهیم سرد و سلامت باش.

خنثى کردنِ خدا تمام نقشه‌های شیطان را. تو  
اسمت شیعه است؛ اما تأیید نشدى، بیا تأیید بشو  
تا خدا سفارشت را بکند. پول و آبرو را خرج ولایت  
کردن. جریان آن کسى که پیغمبر (صلی الله علیه و  
آله) به او پولی داد تا گوسفندى بخرد. دین فروشى و  
خودفروشى کردن و به جای پول، آتش پیدا کردن

حالا عزیزم! من حرفم این است: ببین خدا تمام

نقشه‌های شیطان را به آب کرد، [یعنی] تمامش را خنثی کرد، بیا با خدا باش! ابراهیم گفت: ای جبرئیل! برو به غیر [از] خدا با کسی دیگر کار ندارم، کار دارم به غیر [از] تو، به خدا کار دارم. بیا ابراهیم بشو. تو اسمت شیعه است [اما] تأیید نشدی. عزیز من! بیا تأیید بشو. بیا [تا] خدا سفارشت را بکند، چرا سفارش ابراهیم را می‌کند [ومی‌گوید:] یا نار! [کونی بَرَدَأْ و سلاماً]. سرد و سلامت [باش]؟! بابا! قرآن را که دیگر قبول داری دیگر؟ اما خدا به شیعه سرد و سلامت گفته، شیعه نمی‌سوزد! چه شیعه‌ای؟ بیا بیا مانند ابراهیم بشوید؛ یعنی به کسی کار نداشته باشید. همانی که حضرت ابراهیم [به جبرئیل] گفت. به کسی کار نداشته باشید. باز، این [حرف که

می گوید به] گس کار نداشته باشد، هزار مبنا دارد؛ یعنی به کسی کار نداشته باشند این است: کسی را برای آخرت تان مفید ندانید؛ [اما در دنیا] من کار به شما دارم، من احتیاج به شما دارم، آن آقا باید یک پولی به این [شخص] بدهد، آن [شخص] به آن [دیگری] یک چیزی بدهد، آن کار دارد، شیعه مثل یک مجلس می ماند، آن [شخص] باید آن [چیز] را بگیرد، آن [شخص دیگر] باید آن [چیز دیگر] را بگیرد، آن [شخص] باید کار بکند، ما [یعنی] شیعه باید اداره شود. این حرف ها نیست، [باید] کسی را مفید نداند، نباید هیچ کسی را مؤثر بدانید. حضرت ابراهیم مؤثر ندانست؛ تا حتی جبرئیل را! آن [جبرئیل] یک پَر می زد [و] همه

این‌ها می‌ریخت؛ [یعنی آتش خاموش می‌شد]؛ اما چه می‌شد؟ عزیزان من! شما هم باید این جورى بشوید؛ پس معلوم شد که این سخاوت خیلی مبنا دارد. یک وقت باید جانت را فدا کنی، این سخاوت است. اگر روایتش را هم می‌خواهید، این است: حضرت فرمود: پول خوب چیزی است، آبرو هم خوب چیزی است؛ اما ولایت هم خوب چیزی است! پول تو [یعنی پولت را] باید خرج آبرویت کنی، آبرو و پول را خرج ولایت کنی، خرج دینت کنی. اگر می‌خواهی ببینی که پول خوب چیزی است: پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) یک مبلغی، پولی به یکی داد [و] گفت: برو یک گوسفند بخر، این [شخص] رفت [و] گوسفند خرید [و] آورد، توی راه

[آن را] فروخت، دوباره یکی دیگر [خرید و آن را] هم فروخت [و] آورد، [هم] پول را آورد، یک گوسفند [هم] آورد، [پیغمبر (صلی الله علیه و آله)] گفت: خدا برکاتت را زیاد کند، چقدر من را خوشحال کردی، هم پول دارم [و هم] یک گوسفند دارم؛ پس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم از پول خوشش می آید. چه پولی؟ هان؟! پول باشد. ما چه چیزی پیدا می کنیم؟ ما آتش پیدا می کنیم! چقدر دین فروشی می کنیم، چقدر خودفروشی می کنیم. یک جای دیگر گفتم، [وقتی می گویم] خودفروشی، حواس تان جایی نرود. اگر تو آبرویت را فروختی، خودت را فروختی؛ اگر دینت را فروختی، خودت را فروختی، عزیز من! تو ارزش نداری که!

خودفروشی این است.

پایه اول سخاوت، از پُل گذشتن است. سخاوت اصحاب امام حسین (علیه السلام) و جان شان را فدای امام کردن. تا حدّ جان برای امر ولایت پیش آمدن و ارزش نداشتن مال

سخاوت خیلی مبنا دارد؛ اما پایه اولش همین است، اگر تو از پولت گذشتی خیلی سخاوت کردی، خیلی کاری کردی؛ این پایه اولش است؛ آن وقت دوباره گفتم این مرتبه دارد، مگر اصحاب امام حسین (علیه السلام) سخی نبودند؟! جان شان را فدای امام زمان خود کردند. تو باید سخی باشی؛ اما تا چه ابعادی؟ تا اینی که جانت

را فدای امام زمان خودت بکنی. الآن اگر نیستی آمادگی [جان فدا کردن] داشته باش، [آن وقت] همان هستی. عزیزان من! این همه می گویند سخاوت، سخاوت! این است؛ اما اگر یک مؤمنی این حرفها را قبول کند، مال [در نزدش] چیزی نیست، وقتی که تو تا حدّ جان برای امر ولایت [پیش] آمدی، دیگر مال پیشت ارزش ندارد. اگر بخواهی به جایی برسی، آن [یعنی ولایت] را ببین؛ اینها [یعنی مال برایت] دیگر ارزش ندارد. تا آن [یعنی ولایت] را نبینی، این [یعنی مال برایت] ارزش دارد. [وقتی به جایی رسیدی که جانت را فدای امامت کنی؛] آن وقت دیگر به تو ارزش می دهد، هان! کار خیلی روان می شود، برایت خیلی آسان می شود، دیگر مال

پیشتر ارزش ندارد. رفقای عزیز! به نظرم خوب حرفی است، [آن را] قبول کنید؛ پس بنا شد [که ولایت] تو را به همه جایی می‌رساند، تا حتی بهشت، تا حتی فردوس، از چه؟ از سخاوتِ ولایت است.

**جنایت در مقابل سخاوت و ولایت است. پاسخ خدا به سخاوت‌مند و آدم فاسق و فاجر. مؤمن و از دست‌دادنِ توانش راجع به جنایت و غیر امر خدا**

حالا آمدیم از جنایت [که] در مقابل سخاوت [و] در مقابل ولایت [است] جنایت همین جور است. گفتیم که این [فاسق و فاجر] تولیدش، کارش جنایت است، تولیدش خباثت است. اگر آن جا اشتباه گفتم، الآن یادم



آمد. همیشه جنایت کار می‌خواهد جنایت کند، همین جور که آن سخاوت و آن اطاعت، این همه مبنا دارد، این جنایت هم همین جور است؛ این [فاسق و فاجر] اصلاً کارش جنایت کار است؛ یعنی از صبح که بلند می‌شود، جنایت می‌کند. همین جور که آن [سخاوت مند] بهشت دارد و فردوس دارد و جنّات دارد؛ همین جور هم این [فاسق و فاجر] هم دوزخ و جهنم دارد. این جنایت کار چند نفر را ناراحت می‌کند؟! این جنایت کار ممکن است قتل به وجود بیاورد. این جنایت کار ممکن است [که] حرام‌زادگی بکند [و] کسی را به کشتن بدهد. همین جور که گفتم [سخاوت مند] یک عالمی را هدایت کرده، این جنایت کار یک گناه یک

عالمی را [که] برگرداندن از دین [است را] به او می دهند.  
جنایت کاریک عالمی را گمراه کرده. شاید این جنایت کار  
صدها، هزارها عالم، مردم را گمراه کرده است.  
رفقای عزیز! همیشه دو چیز است [که روبروی هم است]،  
بیایید جزء آن دسته [سخاوت مند] بشوید. آخر این  
جنایت کار روی این زمین است [و] دارد رزق می خورد،  
آن سخی هم دارد [رزق] می خورد، آن [کسی] هم که  
اطاعت می کند [دارد رزق] می خورد، شاید آن  
[جنایت کار] ماشین داشته باشد، این [آدم سخی] هم  
داشته باشد. آن [جنایت کار] خانه دارد، آن [آدم سخی]  
هم دارد، آن [جنایت کار] زن دارد، آن [آدم سخی] هم  
دارد؛ اما تولید خیلی سخت است. شما ببین اول

جنایت کار، عمر و ابابکر بودند، چه تولیدی دارند؟ ای جنایت کارهای عالم! بیایید دست از جنایت بردارید [که] این جنایت کار تا قیام قیامت تولید دارد. اول جنایت کار، عمر و ابابکر بود. حالا پیروانش هم همین جور هستند، تولید دارند. اصلاً مؤمن جوری هست که اگر کاری بکند، توانش را راجع به جنایت از دست داده است، توانش را به غیر امر خدا از دست داده است. اصلاً توان ندارد [که جنایت] بکند. من یک حرفی بزنم، اگر خیلی شما فکر نکنید [این حرف] خیلی خُذْک است. عزیزان! ما آن هفته، خودشان [چیز] آوردند، ما گفتیم که ما مثل چیز می مانیم [که] دسته می خواندند، نداشتیم؛ خودشان آوردند [و] خودشان هم البته ما هم استفاده کردیم، خدا

اجرشان بدهد! خدا عاقبتشان را به خیر کند! خدا  
إن شاء الله که خودش برکاتشان را زیاد کند! خودش  
عوضشان بدهد! خودشان، خود خدا که می گوید: من  
هزارتا آن جا [در قیامت و] صدتا این جا [در دنیا] می دهم،  
گفتم: خدایا! حالا همین هزارتا را این جا [در دنیا] به  
آن ها بده، حالا چرا برای آن جا می گذاری؟! حالا  
همین جا به آن [ها] بده دیگر، این احتیاج دارد، این  
می خواهد دوباره به یکی [دیگر] بدهد، خب همین جا  
هزارتا را به او بده. ما با خدا هم این جوری قلدری  
می کنیم!

متقی و تخمه خواستن یک بچه. خواستن از

امام زمان (عجل الله فرجه) و دلش خوش شدن.  
چرا امام زمان (عجل الله فرجه) خواسته‌های ما را  
مستجاب نمی‌کند؟

این بچه علی آقا [آن هفته] این جا نبود، وقتی آمد یک،  
دو سه تا از این تخمه‌ها [روی زمین] ریخته بود، گفت:  
بابا! من تخمه می‌خواهم. من یک هفته ناراحت بودم.  
تا این که یکی از رفقا عنایت فرمودند، من یک اشاره‌ای  
کردم، این جا من راحت شدم، این حرف صدها مبنا دارد  
[اما] یک عده‌ای سرسری می‌گیرند. گفتم خدایا! اگر  
بگویم از اقیانوس عدالت، کفر گفتم، اگر بگویم از  
هستی‌ات، کفر گفتم، از هر چه بگویم کفر گفتم؛ اما از  
آن رحم بی‌پایانت، از آن عدالت بی‌پایانت یک ذره به

من دادی، من یک هفته ناراحت بودم [که] چرا این بچه گفت [و] من نداشتم [که] به او بدهم؟! حالا این ها هم نیستند، من کجا بروم؟ چرا این بچه گفت [و] من نداشتم [که] به او بدهم؟! ما باید امام زمان مان را این جوری بدانیم، ما باید خدا را این جوری بدانیم. ببین دوتا تخمه من را کجا برده! تفکر این است! کجا ما تفکر داریم؟ بعد گفتم: ای امام زمان! اگر ما یک چیزی از تو بخواهیم تو ناراحتی؛ اما تو داری [که] به ما بدهی، خودت بده. من دوتا تخمه را این همه یک هفته من ناراحتم [که] چرا این بچه گفت [و] من [تخمه] نداشتم [که] به او بدهم، دلم می خواست داشتم [و] فوراً به او می دادم [تا] این بچه دلش خوش بشود. والله!

امام زمان (عجل الله فرجه) هم می خواهد [که] شما از او بخواهید [تا] دلش خوش بشود؛ اما شما آخِ رچه می خواهی؟ یک چیزی می خواهی که به ضررت طی [یعنی تمام] می شود یا یک چیز کوچکی می خواهی [به خاطر همین] به تو نمی دهد. ما از امام زمان (عجل الله فرجه) چه بخواهیم؟ ببین من دوباره تکرار می کنم، ببین این حرف چقدر مبنا دارد؛ [گفتم:] خدایا! مگر من می خواستم این [تخمه] را بخورم؟! مگر من احتیاج داشتم؟! می خواستم این بچه را، دلش را خوش کنم. آیا امام زمان (عجل الله فرجه) نمی خواهد دل شما را خوش کند؟! آیا خدا نمی خواهد دل شما را خوش کند؟! چرا [خوش] نمی کند؟ اما [باید] این جوری بشویم.

از امام زمان (عجل الله فرجه) چه بخواهیم؟ چیزی که تولیدش به دوستان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می‌رسد را باید بخواهیم

شما آن چیزی که از ولی الله الأعظم (عجل الله فرجه) می‌خواهید، یک چیزی بخواه که آن چیزی که می‌خواهید تولیدش به دوستان علی (علیه السلام) برسد، چطور به تو نمی‌دهد؟! چطور به تو نمی‌دهد؟! آن خودش دارد می‌گوید [که] پدر و مادرم به قربان تو! [آن وقت] آیا به تو نمی‌دهد [که به دوستان علی (علیه السلام)] بدهی؟! اما تو می‌خواهی چه [کار] کنی؟ [می‌خواهی] تلویزیون رنگی بخری، نمی‌دانم چه چیزی



این جوری بخری، نمی دانم دکور بخری، خانه ات را نمی دانم این جوری کنی، چه چیزی را این جور بکنی، چه چیزی به تو بدهد؟! هان؟! تو چه چیزی می خواهی که به تو بدهد؟! من عقیده ام این است: اول چیزی که شما [از امام زمان (عجل الله فرجه)] می خواهید، باید بگویید: آقا جان من! ما را در پناه خودت، این آخرالزمان حفظ کن. آقا جان ما! ما را در پناه خودت حفظ کن، زیر بال خودت بگیر، همه می خواهند ما را ببرند، اصلاً کسی نیست که نخواهد دین ما را ببرد، چه کسی است که می خواهد نبرد؟! نشان ما بدهید. آن هایی که دین ما بودند، می خواهند ما را ببرند؛ این اولیش [است]. دومیش [این است که] آقا جان! تتمه عمر ما را در

خواسته خودت، هدف خودت، راه خودت قرار بده. حالا اگر قرار بدهد؛ آن وقت تو چه کاره‌ای دیگر؟! چقدر [این طرف و آن طرف] می‌روی؟ چه کار داری می‌کنی؟ تو اگر بخواهی که بخواهی، اینی که از امام زمان (عجل الله فرجه) می‌خواهی، [اگر] خرج امرش بکنی، چرا به تو نمی‌دهد؟ مگر آقا خانه به تو نداد؟! مگر پسر به تو نداده؟! مگر زن به تو نداده؟! مگر احترام نداری؟! از کجا احترام [می‌خواهی]؟! از چه کسی می‌خواهی؟ چقدر احترام می‌خواهی؟ چه کسی به تو داده؟ خدا داده. چه کسی به تو داده؟ امام زمان (عجل الله فرجه) [داده]. حالا آن‌ها که امام زمان (عجل الله فرجه) خودشان را فروختند؛ مگر به غیر [از] تو هستند؟! عزیزان من! چرا

فکر نمی کنید؟!

نگه داشتن یقین و انسان ساز بودن یقین .  
یقین داشتن و ساخته بودن . ساخته یعنی چه ؟  
تمامی این که حواس تان این طرف و آن طرف می رود  
برای این است که شکرانه نمی کنید

تو بهشتت را داری ، فردوست را داری ، جذّاتت داری ،  
آبروی جدّت ، مادرت زهرا (علیها السلام) را حفظ کردی ،  
زهرای عزیز (علیها السلام) هم از تو راضی است . آیا فکر  
کردی؟! چه کسی تو را نگه داشت؟ چه کسی تو را  
نگه داشت؟ آن یقینت تو را نگه داشته است . ما باید  
یقین کنیم [که] یقین ، ما را نگه می دارد، یقین انسان ساز

است. ما که انسان ساز نیستیم! یقین انسان ساز است. خب یقین انسان ساز است یعنی چه؟ یعنی اگر تو یقین به خدا، یقین به امام زمان (عجل الله فرجه) داشته باشی، اصلاً ساخته‌ای؛ نه [این] که کسی تو را بسازد، تو ساخته‌ای. ساخته یعنی کسری ندارد، یک امارت ناساخته است، یک امارت نمی‌دانم آن جایش این جوری است، این [را] می‌گویند نساخته، تو ساخته ولایت باید باشی. ساخته ولایت از کجا بشوی؟ از یقین به ولایت. از کجا ما به این جا می‌رسیم؟ از شکر نعمت! والله! بالله! تمام گلوله‌های خونم این است [که] اگر شما شکرانه کنید، هیچ چیزی نیست که این طرف و آن طرف بروید، تمام این که حواس‌تان این طرف و آن طرف

می‌رود؛ [چون] شکرانه نمی‌کنید. چرا؟ همین جور که  
یک عده‌ای هستند توی دنیا کسری دارند.

یا علی